

اصالت حقیقت وجود و وجوب وجود آن

حقیقت وجود بدون آنکه به وحدت و کثرت آن نظر کنیم یعنی خواه واحد باشد خواه کثیر یا موجود است یا معدوم؛ و بر اساس اصل امتناع تناقض، حقیقت وجود با عدم جمع نمی‌شود. حقیقت وجود، معدوم نبوده، و ممکن نیست معدوم باشد. بنابراین حقیقت وجود، واجب الوجود است؛ خواه واجب الوجود بالذات خواه ممکن الوجود بالذات. جز حقیقت وجود چیزی موجود نیست؛ بنابراین ماهیات موجود نیستند، زیرا هر یک از ماهیات مانند انسان در صورتی موجود است که به وجود مقید شده باشد؛ یعنی انسان بما هو انسان موجود نیست، چون انسان بما هو انسان نه اقتضا وجود دارد و نه اقتضای عدم. بنابراین "الانسان الموجود موجود" و ممکن نیست چنین نباشد. پس انسان به واسطه وجود موجود است، اما وجود، بی واسطه موجود است. بنابراین، اصالت با وجود است؛ یعنی وجود بی واسطه در عروض و بدون شائبه مجاز موجود است، و ماهیت، با واسطه در عروض وجود و با شائبه مجاز موجود است. پس "حقیقة الوجود موجودٌ بالذات من دون أي واسطه من الوسائط فی العروض".

حقیقت وجود خواه واحد باشد خواه متکثر یک جا و بی آنکه به وحدت و کثرت آن نظر شود در موجودیت خود به غیر وابسته نیست؛ چراکه غیر از حقیقت وجود و بیرون و مقابل آن جز عدم چیزی نیست. بنابراین حقیقت وجود واجب الوجود بالذات است و معلول غیر نیست. پس "حقیقة الوجود موجود بالذات، آی بدون الوسائط فی العروض و موجود بالذات ای بدون الوسائط فی الثبوت".

اگر حقیقت وجود از جمیع جهات واحد بوده، هیچ جهت کثرتی در آن راه نداشته باشد، باید گفت این حقیقت واحد شخصی است و واجب الوجود بالذات. اما اگر حقیقت وجود به جهتی از جهات متکثر باشد، آیا می‌توان گفت هر یک از این متکثرها وجود واجب الوجود بالذات است؟ در مباحث آتی معلوم می‌شود که هر یک از این متکثرها نمی‌تواند واجب الوجود بالذات باشد.

وحدت شخصی واجب الوجود بالذات

حقیقت واجب الوجود بالذات یا موجود است یا معدوم. اما چون این حقیقت نمی‌تواند معدوم

باشد، لاجرم موجود است. حقیقت واجب الوجود بالذات یا واحد است یا متعدد؛ و چون این حقیقت ممکن نیست متکثر باشد، واحد است. تقریر این استدلال چنین است: اگر حقیقت واجب الوجود بالذات متعدد و دست‌کم دو تا باشد، هر یک از دو واجب الوجود در حقیقت وجوب وجودشان از دیگری ممتازند. پس هر یک از این دو، کمالی دارد که دیگری فاقد آن است، و بنابراین حقیقت هر یک از دو واجب الوجود بالذات در قیاس با کمال دیگری واجب الوجود نیست، بلکه یا ممکن الوجود است یا ممتنع الوجود و این دو با وجوب بالذات ناسازگار است. در نتیجه فرض دو یا چند واجب الوجود بالذات ممکن نیست. پس واجب الوجود بالذات واحد شخصی است.

حقیقت وجود و حقیقت واجب الوجود بالذات

آیا حقیقت وجود که اصیل و واجب الوجود بالذات است، همان حقیقت واجب الوجود بالذاتی است که وحدت شخصی آن به اثبات رسیده است؟ واجب الوجود بالذات در فلسفه از دو نوع واسطه مبراست: واسطه در عروض؛ و واسطه در ثبوت. اما آیا هر حقیقت وجود مفروض از این دو واسطه مبراست؟

در مباحث قبلی روشن شد که حقیقت وجود یک جا از دو واسطه فوق مبراست، اما معلوم نگشت که هر یک از حقیقت وجودهای مفروض نیز چنین‌اند. اگر نشان داده شود که هر یک از آنها از دو واسطه مزبور مبراست معلوم می‌گردد که حقیقت وجود واحد است، و همان واجب الوجود بالذات است، و در این صورت برهان بر حقیقت وجود با برهان واجب الوجود بالذات یکی است، و بدین ترتیب بنا بر اصالت وجود کثرت از امور مجازی خواهد بود.

به دیگر سخن، برهان وحدت واجب الوجود بالذات نشان می‌دهد که در عرض واجب الوجود بالذات، فرض واجب الوجود بالذات دیگر معقول نیست. اما آیا در طول واجب الوجود بالذات فرض موجود ممکن الوجود معقول است یا خیر؟ برهان وحدت واجب الوجود بالذات این نوع وجود را نفی نمی‌کند. معنای این استنتاج آن است که اصالت وجود یعنی موجودیت

وجود بالذات و بدون واسطه در عروض فی الجمله مستلزم نفی موجودیت وجود بالذات و بدون واسطه در ثبوت است. به عبارت دیگر، بعضی از وجودهای اصیل و بدون واسطه در عروض، مستلزم واجب الوجود بالذات بودن و بدون واسطه در ثبوت بودن خودشان نیستند.

وحدت و کثرت موجودات

از آنجا که "وجود موجود است" یا "اشیا موجودند" نمی‌توان عالم را هیچ و پوچ دانست. پس موجود یا موجوداتی هستند. اما آیا وجود واحد است یا کثیر؟ اگر حقیقتاً وجود واحد باشد، راهی جز این نیست که کثرات را اموری اعتباری بدانیم و در این صورت باید منشأ اعتبار کثرت را جست‌وجو کرد.

اگر ماهیت اصیل باشد، همه کثرات ماهوی حق و واقعیت‌اند. بر این اساس، دار هستی نه تنها هیچ و پوچ نیست، بلکه مملو از ماهیات مختلف است. بنابراین دار هستی را ماهیات پر کرده‌اند. انسان حقیقتی از حقایق است و دیگر ماهیات از سنگ و کلوخ گرفته تا موجودات فضایی و دریایی و غیره همگی موجودند. بنابراین دیدگاه در عالم هستی کثرت حکم فرماست. اما اگر وجود اصیل باشد، که پیش‌تر نشان دادیم چنین است، دیگر نمی‌توان به کثرات ماهوی ملتزم بود؛ چراکه این نوع کثرات از ماهیات اعتباری برخاسته و بنابراین اعتباری‌اند.

فیلسوفانی که به اصالت وجود معتقدند خود به دو دسته تقسیم می‌شوند. گروهی بر آن‌اند که ماهیات متکثر اعتباری از وجوداتی برخاسته‌اند که هر یک مباین با دیگری است، و همگی در یک امر جامع عرضی متحد و مشترک‌اند. بنابراین نظر کثرات اصیل‌اند و دار هستی را حقایق وجودی متکثر پر کرده است.

گروه دیگر، به تشکیک در وجود عقیده دارند و مدعی‌اند دار هستی را وجودها پر کرده‌اند، و این وجودها با یکدیگر تباین ندارند، بلکه اختلافشان به اتحادشان باز می‌گردد و به‌عکس. بنابراین دار هستی را وجودهای متکثری پر کرده‌اند که به وحدت تشکیکی بر می‌گردند. در این دیدگاه هم وحدت تشکیکی وجود حقیقی است و هم کثرت تشکیکی وجود. بنابراین، قول به

اصالت وجود با کثرت تباینی وجود نیز می‌تواند سازگار باشد؛ چه اینکه با تشکیک در وجود می‌تواند سازگار باشد، و ظاهراً قول به اصالت وجود به تنهایی برای وحدت تشکیکی کافی نیست. حال با فرض کثرت تشکیکی وجود می‌توان به وحدت شخصی وجود نیز قایل شد. ولی باید توجه داشت که صرف تشکیک در وجود برای وحدت شخصی وجود کافی نیست. فیلسوفانی که به اصالت وجود معتقدند با افزودن اصل علیت و تفسیر آن بر اساس اصالت وجود به اینکه معلول عین ربط به علت است، به وحدت شخصی وجود رسیده‌اند. بنابر این دیدگاه، وجود واحد شخصی است که کثرت تشکیکی نیز دارد. براین اساس باید گفت: کثرت اعتباری نیست.

در مقابل وحدت شخصی در عین وحدت تشکیکی وجود، عرفا معتقدند که وجود، واحد شخصی غیر تشکیکی است.

اکنون باید تحقیق کرد که آیا لازمه عقیده به اصالت وجود، وحدت شخصی وجود است، به گونه‌ای که اصالت وجود مساوی بلکه مساوق با وحدت شخصی وجود باشد به گونه‌ای که کثرت به طور کلی اعتباری گردد؟

نقد ملازمت اصالت وجود با وحدت شخصی محض

گفته‌اند التزام به اصالت وجود مستلزم وجوب ذاتی وجود، یعنی وحدت شخصی وجود بدون شائبه کثرت است. نویسنده گران‌قدر مقاله "ملازمت وجود با وجوب ذاتی آن" ۱ بر وحدت شخصی وجود بدون شائبه کثرت تأکید ورزیده‌اند، و خود، بر این ادعا افزون بر استدلال قیصری، چند دلیل آورده‌اند و حتی در تأیید این ادعا به دو عبارت از صدرالمتهلین استشهاد کرده‌اند. به نظر می‌رسد که نه دو عبارت صدرالمتهلین شاهد بر مدعای ایشان است و نه هیچ یک از ادله او مدعایش را اثبات می‌کند. گفتنی است بحث بر سر آن نیست که آیا وحدت شخصی عرفا حق است یا خیر، بلکه سخن در این است که آیا با صرف اصالت وجود می‌توان آن را پذیرفت یا خیر؟ بنابراین در هر یک از ادله‌ای که مرور خواهیم کرد، باید به این نتیجه رهنمون

شویم که وجود، واحد شخصی محض است، و این وحدت جز از اصالت وجود بر نمی‌خیزد؛ و گرنه ملازمه بین اصالت وجود با وجود ذاتی اثبات نشده است.

نقد استنشهاد به عبارت صدرالمتألهین

نویسنده مقاله یاد شده مدعی است از نظر صدرالمتألهین بین نفی واسطه در عروض و نفی واسطه در ثبوت در دو عبارت زیر ملازمه وجود دارد، و بلکه از نظر صدرالمتألهین مناط وجوب ذاتی، نفی واسطه در عروض است. ایشان شاهد نخست را از کتاب مبدأ و معاد ارائه می‌دهد:

کل ما یغایر شیئا بحسب الذات والمعنی ففی صیورته ایاه او انضمامه الیه او انتزاعه منه او اتحاده به او حملة علیه او ما شئت فسمه یحوج الی عله و سبب بخلاف ما اذا کان شیء عین الذات او جزأ مقوماً له فان توسط الجمل و تخلیل التأثير بین الشیء و ذاته و بین الشیء و ما هو ذاتی له بدیهی الفساد و اولی البطلان. فتبین لک مما تلوناه ان ما هو مناط الوجوب الذاتی لیس الا کون الشیء فی مرتبه ذاته و حد نفسه حقا و حقیقه و قیوما و منشأ لانتزاع الموجودیه و مصداقا لصدق مفهوم الموجود.^۲

نویسنده محترم می‌گوید: از نظر صدرالمتألهین "مناط وجوب ذاتی این است که شیء در مرتبه ذاتش و به حسب خودش منشأ انتزاع موجودیت و مصداق مفهوم "الموجود" باشد؛ یعنی برای اینکه چیزی واجب الوجود بالذات باشد کافی است که در حمل "موجود" بر آن به واسطه در عروض نیاز نداشته باشیم. بر این اساس باید گفت هر وجودی بنابر اصالت وجود چنین است.^۳

به نظر می‌رسد که این برداشت مطابق متن منقول از صدرالمتألهین نیست. وجوب ذاتی باید فاقد دو واسطه باشد: هم واسطه در عروض و هم واسطه در ثبوت. در عبارت پیش گفته، صدرالمتألهین مناط وجوب ذاتی را این می‌داند که شیء در مرتبه ذاتش حق، حقیقت، قیوم، منشأ انتزاع موجودیت و مصداق برای صدق مفهوم وجود باشد. آیا قیوم بودن و منشأ انتزاع موجودیت یا مصداق برای صدق مفهوم وجود بودن به یک معناست؟ قیوم یعنی شیئی که به

علت نیاز ندارد. اما آیا مصداق بودن برای صدق مفهوم وجود، به این معناست که شیء به علت نیاز ندارد؟ یا واسطه در عروض ندارد، خواه واسطه در ثبوت داشته باشد یا نداشته باشد. بنابراین مفهوم قیوم اخص از دو مفهوم اخیر است، و نمی‌توان گفت از نظر صدرالمتألهین مناط وجوب ذاتی آن است که موجودیت شیء واسطه در عروض نداشته باشد، بلکه افزون بر آن شیء باید قیوم نیز باشد، یعنی موجودیت شیء واسطه در ثبوت نیز نداشته باشد. بنابراین از عبارت صدرالمتألهین بر نمی‌آید که صرف صدق موجودیت بر شیئی کافی است تا آن شیء واجب الوجود باشد.

نویسنده مقاله یادشده در برابر این اشکال که مفاد استدلال صدرالمتألهین در عبارت مزبور امتناع جعل ترکیبی وجود است، نه امتناع جعل بسیط وجود، بنابراین ممکن است وجودی مجعول به جعل بسیط باشد، یعنی واسطه در ثبوت داشته باشد، واکنش نشان داده و در پاسخ می‌گوید:

این اشکال را چنین می‌توان پاسخ گفت که وقتی موجودیت وجود جعل ناپذیر است، خود وجود نیز جعل ناپذیر خواهد بود؛ زیرا بنا بر اصالت وجود، موجودیت هر چیزی همان وجود آن است. در این صورت جعل ناپذیری موجودیت وجود بدین معناست که خود وجود جعل ناپذیر است؛ چون موجودیت وجود چیزی جز خود وجود نیست. به عبارت دیگر، چون بنا بر اصالت وجود، واقعیت همان وجود است و بین وجود و موجود بر حسب ذات اختلافی نیست، و جعل ناپذیری یکی، عین جعل ناپذیری دیگری است، زیرا جعل مرکب در اینجا عین جعل بسیط است و در نتیجه هیچ وجودی علت ندارد و هر وجودی به سبب اصالتش واجب الوجود خواهد بود.^۴

اولاً، این پاسخ اگر درست هم باشد، استشهاد به کلام صدرالمتألهین را کأن لم یکن می‌سازد؛ زیرا صدرالمتألهین به صراحت منکر جعل تألیفی موجودیت وجود است و جعل تألیفی را به روشنی در مقابل جعل بسیط قرار می‌دهد.

ثانیاً، نویسنده محترم در پاسخ جعل تألیفی موجودیت وجود را عین جعل بسیط موجودیت

وجود دانسته و با نفی جعل تألیفی، جعل بسیط را نفی کرده است؛ در حالی که جعل تألیفی وجود در قضیه "الوجود موجود" این است که وجود در ناحیه محمول غیر از وجود در ناحیه موضوع است، و فعل جاعل سبب می‌شود، محمول موجود عارض بر موضوع شود، مانند عروض سفیدی بر کاغذ، و از آنجا که وجود با چنین جعلی مجعول واقع نمی‌شود، جعل تألیفی نفی شده است. اما جعل بسیط وجود در قضیه "الوجود موجود" به این معناست که وجود در موضع محمول عین وجود در موضع موضوع است، و بدین معناست که فعل جاعل سبب می‌شود مفهوم موجود بر مجعول صادق باشد نه اینکه محمولی بر موضوع عارض شده باشد. بنابراین یکی انگاشتن این دو جعل درباره موجودیت وجود ناموجه می‌نماید.

ایشان شاهد دوم را از عبارات صدرالمتألهین در کتاب اسفار آورده است:

ثم بعد تسلیم ان الوجود امر اعتباری لاغیر، لاتسلم ان مصداق حمل الموجود علی الماهیات انما هو نفس تلك الماهیات كما قالوا و ان كان بعد صدورها عن الجاعل، کیف و لو كان كذلك یلزم الانقلاب عن الامکان الذاتی الی الوجوب الذاتی فان مناط الوجوب بالذات عندهم هو کون نفس حقیقه الواجب من حیث هی منشأ لانتزاع الموجودیه و مصداقا لحملها علیه.^۵

باز به نظر می‌رسد این عبارت گویای آن نیست که صدرالمتألهین تلازم اصالت وجود با وجوب ذاتی را پذیرفته باشد؛ زیرا عبارت فوق درباره کسانی است که وجود را اصیل نمی‌شمارند، و صدرالمتألهین می‌گوید معیار وجوب ذاتی نزد این گروه آن است که نفس حقیقت واجب من حیث هی منشأ انتزاع موجودیت باشد. صدرالمتألهین بر آنان اشکال می‌گیرد که آیا می‌توان موجودیت را بدون هیچ حیثیتی، از حقیقت ماهیت بعد از جعل جاعل انتزاع کرد؟ اگر پاسخ مثبت باشد که بنابر اصالت ماهیت چنین است ماهیت ممکن، به واجب بالذات منقلب می‌شود؛ زیرا همان‌گونه که موجودیت، از حقیقت واجب بدون هیچ حیثیتی انتزاع می‌شود، و او واجب الوجود بالذات است از حقیقت ممکن نیز بدون هیچ حیثیتی انتزاع می‌گردد، زیرا مجعول خود ماهیت است، و وجود پس از جعل ماهیت بدون هیچ حیثیتی انتزاع از آن می‌شود و بر او

قابل حمل است. از این روی، صدرالمতألهین در عبارت خود می‌فرماید: "عندهم"، و مقصود وی کسانی‌اند که ماهیت را اصیل می‌دانند. اما اگر وجود از حقیقت ماهیت با حیثیت ارتباطش به جاعل انتزاع شود، همان حیثیت اصیل است، که از آن به اصالت وجود تعبیر می‌شود، و صدرالمتألهین همین نظر را تأیید می‌کند. در این صورت اصالت وجود مستلزم وجوب وجود ذاتی نیست؛ زیرا انتزاع وجود از حقیقت وجود به حیثیت تعلیلی است. بنابراین از موجودات امکانی، با حیثیت تعلیلی وجود انتزاع می‌شود، نه بدون هیچ حیثیتی. از همین روی صدرالمتألهین در ادامه می‌گوید:

ولا یجدی الفرق بین حمل الذاتی و حمل الموجود بان الذاتی للشیء ما ینصدق علیه
بلاملاحظه حیثیه تعلیلیه او تقییدیہ و حمل الموجود یحتاج الی ملاحظه صدور الماهیه
عن الجاعل.

لانا نقول کون الماهیه صادره او مرتبطه بالعله او غیر ذلك اما ان یكون مأخوذاً مع
الماهیه فی کونها محکیاً عنها بالوجود او لا؟ فان لم یکن عاد المحذور و هو الانقلاب عن
الامکان الذاتی الی الوجوب الذاتی و ان کان مأخوذاً فیکون داخلأ فی المحکی عنه
بالوجود و مصداق حمل الموجود فیکون الصادر عن الجاعل و اثره المترتب علیه
المجموع المسمی بالماهیه و تلك الحیثیه فلیکن وجود الماهیه تلك الحیثیه ...^۶

بنابراین از نظر صدرالمتألهین بر مبنای اصالت ماهیت، هر ماهیتی باید واجب الوجود بالذات باشد، اما بنابر اصالت وجود، هر حقیقت وجودی واجب الوجود بالذات نیست.

استدلال شیخ اشراق و قیصری

این دلیل را هم شیخ اشراق مطرح کرده است و هم قیصری؛ با این تفاوت که شیخ اشراق آن را مطرح می‌سازد تا با لازمه آن، که از نظر وی پذیرفتنی نیست، اصالت وجود را نفی کند و اعتباریت آن را نتیجه بگیرد، ولی قیصری آن را اقامه می‌کند تا با لازمه آن، که به نظر او قابل قبول است، وجوب ذاتی وجود اصیل را نتیجه بگیرد.

«لو كان (الوجود) موجوداً لكونه وجوداً فكان لماهيته كذا فلا يتصور ان ينعدم.»^۷ اگر وجود، چون وجود است، موجود و اصیل باشد، پس به جهت ماهیت و حقیقت وجودش است. بنابراین متصور نیست که معدوم گردد. اما انعدام وجود متصور است؛ زیرا هر وجودی واجب الوجود نیست. شیخ اشراق با فرض جواز انعدام وجود نتیجه می‌گیرد که وجود اصیل نیست. استدلال قیصری از این قرار است:

«الوجود لاحقیقه له زائده علی نفسه و الا یكون کباقی الموجودات فی تحقیقه بالوجود و

یتسلسل و کل ما هو كذلك فهو واجب بذاته لاستحاله انفکاک ذات الشیء عن نفسه.»^۸

وجود، حقیقتی زاید بر خودش ندارد و گرنه تحققش، مانند باقی موجودات، به واسطه وجود خواهد بود، و این امر مستلزم تسلسل است. و هر چیزی که حقیقتی زاید بر خودش ندارد، به ذات خود واجب است؛ زیرا انفکاک ذات شیء از خودش محال است.

صدرالمآلهین پس از تثبیت اصالت وجود، به این شبهه اشاره می‌کند که اگر وجود بالذات موجود باشد و در موجودیتش واسطه در عروض نخواهد، هر وجودی باید واجب الوجود بالذات باشد، در حالی که هر وجودی واجب الوجود بالذات نیست. او خود در پاسخ می‌گوید موجود بالذات، یا به تعبیر ایشان موجود بنفسه، ذو اطلاق دارد: گاه می‌گویند واجب الوجود بنفسه موجود است و این بدان معناست که به علت فاعلی و قابلی نیاز ندارد؛ گاه نیز در بحث اصالت وجود گفته می‌شود وجود بنفسه موجود است، و مفهوم آن این است که هر گاه وجود به ذات خودش تحقق یابد که در واجب چنین است و یا به واسطه فاعل تحقق یابد، در تحققش به وجود دیگری که بدان تکیه کند، نیاز ندارد؛ بر خلاف غیر وجود:

فان قيل: فيكون كل وجود واجباً اذا لامعنى للواجب سوى ما يكون تحققة بنفسه.

قلنا: معنى وجود الواجب بنفسه انه مقتضى ذاته من غير احتياج الى فاعل و قابل، معنى

تحقق الوجود بنفسه انه اذا حصل اما بذاته كما في الواجب او بفاعل لا يقتقر تحققة الى

وجود آخر يقوم به، بخلاف غير الوجود، فانه إنما يتحقق بعد تأثير الفاعل بوجوده و

بدین ترتیب از منظر صدرالمতألهین خلط بین دو معنای بالذات موجب طرح این اشکال شده است. نویسنده محترم در مقاله پیش‌گفته مدعی است که نه شیخ اشراق و نه قیصری دو معنای بالذات را خلط نکرده‌اند، بلکه با برهان به این نتیجه رهنمون شده‌اند که بین عدم واسطه در عروض و عدم واسطه در ثبوت ملازمه هست.^{۱۰} یعنی هرگاه شیئی در موجودیت واسطه در عروض نداشته باشد، واسطه در ثبوت نیز نخواهد داشت. بنابراین باید بررسی کرد که بین اصالت وجود و وجوب ذاتی ملازمه‌ای هست یا خیر. استدلال از این قرار است که:

اگر وجود بالذات موجود است، عدم‌پذیر نیست، و اگر وجود عدم‌ناپذیر است، واجب الوجود بالذات خواهد بود. حال شیخ اشراق با عدم‌پذیری بعضی از وجودها، یعنی وجودهای ممکن، اصالت وجود را نفی می‌کند، و قیصری با عدم‌ناپذیری وجود، واجب الوجود بالذات بودن آن را نتیجه می‌گیرد. پس بنابر اصالت وجود، هم شیخ اشراق و هم قیصری می‌پذیرند که وجود واجب الوجود بالذات است، چرا که وجود عدم‌پذیر نیست.

به نظر می‌رسد صدرالمتألهین مدعی است که وجود عدم‌ناپذیر است. اما از این مطلب نمی‌توان نتیجه گرفت که هر وجودی واجب‌الوجود بالذات است. محل بحث در این نزاع بین صدرالمتألهین از یک‌سوی و بین شیخ اشراق و قیصری از سوی دیگر وجود ممکنات است. شیخ اشراق مدعی است وجود ممکنات عدم‌پذیر است پس وجود اصیل نیست، وگرنه وجود ممکنات واجب بالذات بود. قیصری نیز بر آن است که بنابر اصالت وجود، هیچ موجودی عدم‌پذیر نیست؛ پس هر وجودی واجب‌الوجود بالذات است؛ زیرا عدم در آن راه ندارد؛ و هر چیزی که عدم در آن راه نداشته باشد واجب‌الوجود بالذات است.

اما صدرالمتألهین معتقد است بنابر اصالت وجود، هیچ وجودی عدم‌پذیر نیست. بنابراین وجود ممکنات نیز عدم‌ناپذیر است، ولی این قول مستلزم انقلاب ممکن الوجود به واجب الوجود نیست؛ زیرا ممکن الوجود ذاتاً وجودی است که با علت موجود است و چنین وجودی در ظرف وجودش که علت او را همراهی می‌کند، عدم‌ناپذیر است. بنابراین عدم‌ناپذیری وجود ممکنات واسطه در ثبوت دارد. پس عدم‌ناپذیری وجود بالذات نیست، بلکه بالعله است. اما

ممکن الوجودی که در ظرفی که علت او را همراهی نمی‌کند اصلاً موجود نیست تا گفته شود عدم‌پذیر است یا نیست.

ممکن است گفته شود بدیهی است که ممکن الوجود، بنا به تعریف، آن است که عدم‌پذیر باشد، و اگر وجود بر اساس اصالت وجود عدم‌پذیر نیست، وجود واجب الوجود است.

در پاسخ باید گفت وجود ممکن در ظرف وجودش عدم‌پذیر نیست، و اما در غیر ظرف وجودش اصلاً وجود نیست تا عدم‌پذیر یا عدم ناپذیر باشد. بنابراین عدم‌پذیری ممکن الوجود اعتباری ذهنی است که ناظر به ماهیات است. اما وجود الممكن که عین تعلق به علت فاعلی خود است، در ظرف تعلق به علت فاعلی عدم‌پذیر نیست و در غیر ظرف تعلق به علت فاعلی وجودی نیست تا عدم‌پذیر یا عدم ناپذیر باشد.

بنابراین اصالت وجود صرفاً وجود واسطه در عروض را نفی می‌کند و دربارہ واسطه در ثبوت ساکت است. از این رو، بی‌توجهی به این نکته در واقع خلط دو معنای بالذات است.

نقد ادله دیگر در تأیید ملازمه بین اصالت وجود و وجوب ذاتی نویسنده محترم چند دلیل در تأیید ملازمه بین اصالت وجود و وجوب ذاتی اقامه کرده است. اکنون این دلیل‌ها را بررسی می‌کنیم.

انکار وجود ممکن و نقد آن

اگر اصالت وجود مستلزم وجوب ذاتی باشد، گزارهٔ "هیچ موجود بالذاتی (بدون واسطه در عروض) معلول نیست" درست است. این استدلال از طریق برهان خلف صورت می‌گیرد. اگر گزارهٔ فوق درست نباشد، نقیض آن یعنی گزارهٔ ذیل صادق است:

۱. بعضی از موجود بالذاتها معلول‌اند. (نقیض مدعا)
۲. هر معلولی در مرتبه علت خود معدوم است. (تأخر وجود معلول از وجود علت)
۳. بعضی از موجود بالذاتها در مرتبه علت خود معدوم‌اند. (نتیجه ۱، ۲ از شکل اول)

۴. بعضی از چیزهایی که در مرتبه علت خود معدوم‌اند، موجود بالذات هستند. (عکس مستوی از ۳)

از نظر نویسنده محترم گزاره ۴ نادرست و مشتمل بر تناقض است:
زیرا ذات چیزی که مصداق مفهوم "موجود بالذات" است باید بدون نیاز به هیچ حیثیت تقییدی و واسطه در عروضی مصداق این مفهوم باشد. بنابراین گزاره مزبور بدین معناست که "برخی معدومها در برخی از مراتب واقع (مرتبه تحقق علت) بدون هیچ حیثیت تقییدی، بلکه به ملاک همان ذات معدوم خود، موجودند. روشن است که چنین چیزی نادرست است؛ چون معدوم به ملاک ذات معدومش فاقد واقعیت و بی‌بهره از چیزی و موجودیت است، و بنابراین نمی‌تواند به ملاک همین ذات بی‌بهره از واقعیت مصداق "موجود" و مطابق واقعیت باشد... پس، باید پذیرفت که "هیچ موجود بالذاتی معلول نیست". در نتیجه باید گفت هر موجود بالذاتی (که بر مبنای اصالت وجود همان وجودها هستند) واجب الوجود است؛ زیرا واجب الوجود در هستی به علتی وابسته نیست.^{۱۱}

در مقابل استدلال فوق می‌توان چنین استدلال کرد:

(الف) بعضی از موجود بالذاتها معلول‌اند.

(ب) هر معلولی در مرتبه خودش موجود است نه در مرتبه علتش.

(ج) پس بعضی از موجود بالذاتها در مرتبه خودشان موجود، هستند نه در مرتبه علتشان.

(الف، ب شکل اول)

(د) بعضی از موجودهای در مرتبه خودشان نه در مرتبه علتشان موجود بالذات هستند.

(عکس ج)

این استدلال نشان می‌دهد که در استدلال قبلی مغالطه عدم تکرار حد وسط نهفته است. معلول در استدلال نویسنده مقاله گزاره (۱) به دلیل اتحاد با موضوع خود به معلول موجود اشاره دارد، ولی همین عنوان "معلول" در گزاره (۲) به دلیل اتحاد با معدوم در مرتبه علت باید معدوم باشد. بنابراین معلول در صغرابه معلول موجود اشاره دارد و در کبرابه معلول معدوم، و این دو به

روشنی عین یکدیگر نیستند. به عبارت دیگر، اگر گزاره (۴) در استدلال نویسنده مقاله به دلیل حیثیت تقییدیه و واسطه در عروض تناقض درونی دارد، گزاره (۲) که درست فرض شده است، به دلیل حیثیت تقییدیه و واسطه در عروض تناقض درونی دارد. بنابراین بطلان نتیجه ممکن است به دلیل بطلان گزاره دوم باشد نه گزاره اول.

انکار تثلیث مواد ثلاث و نقد آن

تحقق وجود امکانی محال و ناممکن است؛ زیرا هر امر مفروضی یا واجب الوجود بالذات است یا نقیض آن. نقیض واجب الوجود بالذات نیز ممتنع بالذات است؛ زیرا نقیض واجب الوجود بالذات عدم آن است، و اگر عدم واجب الوجود بالذات ممتنع بالذات نبوده، بلکه امکان وقوع داشته باشد، در این صورت واجب الوجود بالذات واجب الوجود بالذات نخواهد بود. بنابراین هر امر مفروضی یا واجب الوجود بالذات است یا ممتنع الوجود بالذات. نتیجه استدلال این است که اولاً، ممکن الوجود بالذات ناصحیح، و تثلیث مواد باطل است؛ و ثانیاً، وجود ملازم با واجب الوجود بالذات است.^{۱۲}

برای ارزیابی این دلیل، لازم است به یاد آوریم که: "تقیض کل شیء رفعه". از این روی، برای شناخت نقیض واجب الوجود بالذات، ابتدا باید به تحلیل مفهومی واجب الوجود بالذات پردازیم تا نقیض را بر اساس آن تنظیم کنیم. واجب الوجود بالذات یعنی شیئی که موجود است و واسطه در ثبوت (علت) ندارد. واجب الوجود بالذات را می‌توان این‌گونه بیان کرد:

۱. a موجود است و a واسطه در ثبوت ندارد.

پس، مفاد واجب الوجود بالذات را می‌توان با دو گزاره عطفی بالا بیان کرد.

بنابراین نقیض واجب الوجود بالذات چنین خواهد بود:

۲. چنین نیست که "a موجود است و a واسطه در ثبوت ندارد".

و می‌دانیم، سلب دو گزاره عطفی منفصله مانع الخلو است. بنابراین مفاد گزاره (۲) چنین

خواهد بود:

۳. a موجود نیست یا a واسطه در ثبوت دارد.

فرض‌های ممکن در ۳ به ترتیب چنین‌اند:

۱. a موجود است و واسطه در ثبوت دارد.

این همان وجود امکاتی یا ممکن بالذات است.

۲. a موجود نیست و واسطه در ثبوت دارد.

این همان ممتنع بالغیر است.

۳. a موجود نیست و واسطه در ثبوت ندارد.

این همان ممتنع بالذات است.

بنابراین انکار تثلیث مواد ثلاث پذیرفتنی نیست. پس اگر واجب الوجود بر یک شیء صادق نبود، نقیض واجب الوجود، یعنی هر چیزی که واجب الوجود نیست خواه ممکن الوجود باشد و خواه ممتنع الوجود، صادق است. بنابراین اگر "عدم واجب الوجود" را به معنای هر چیزی که واجب الوجود نیست در نظر بگیریم، این عنوان ممتنع بالذات نیست، بلکه عنوان عامی است که بر ممتنع بالذات و ممکن بالذات نیز صادق است. همچنین اگر آن را به معنای نبودن واجب الوجود در نظر بگیریم، عنوان جدیدی نیست، بلکه همان عنوان واجب الوجود را با عدم سنجیده‌ایم و آن را عدم ممتنع بالذات خوانده‌ایم. گفتنی است که در مواد ثلاث شیء را با وجود می‌سنجند و آن را یا واجب الوجود می‌دانند یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود؛ اما برای عدم شیء عنوان جداگانه‌ای باز نمی‌کنند.

انکار وجود ممکن از راه مفاد سالبه و نقد آن

اگر غیر واجب الوجود موجود باشد، گزاره "بعضی از وجودها واجب الوجود نیستند" صادق است، و مفاد سالبه این است که محمول در حریم موضوع تحقق ندارد. اما تحقق نداشتن محمولی که واجب الوجود است در حریم موضوع، یا از این روست که محمول ممتنع الوجود است و در حریم موضوع نیست، یا ممکن الوجودی است که به دلیل عدم وجود علتش در حریم

موضوع قرار ندارد، و این هر دو خلاف فرض است؛ زیرا ذات واجب الوجود که محمول قضیه است نه ممتنع الوجود است و نه ممکن الوجود. بنابراین نمی‌توان وجود ممکن را پذیرفت، و اصالت وجود ملازم با وجوب ذاتی است.^{۱۳}

اشکال استدلال فوق این است که فرض معقول دیگری را در نظر نگرفته است: گزاره سالبه مزبور صادق است و واجب الوجود در حریم موضوع ممکن الوجود تحقق ندارد، چون واجب الوجود است و تحقق واجب الوجود در حریم موضوع ممکن و اتحاد آن در موضوع ممکن با واجب الوجود بالذات منافات دارد؛ زیرا لازمه این امر آن است که واجب الوجود ممکن الوجود باشد. بنابراین واجب الوجود موجود است ولی محصور در حریم ممکن الوجود نتواند شد. لذا گزاره سالبه پیشین صحیح است و مستلزم نفی واجب الوجود نیست.

انکار انقسام وجود به واجب و غیر واجب و نقد آن

اگر غیر واجب موجود باشد، "وجود" اعم از وجود غیر واجب است. از سویی، می‌دانیم که از وجود غیر واجب می‌توان وجود را سلب کرد و گفت: "موجود غیر واجب موجود نیست". محمول این قضیه اعم از موضوع است، و سلب اعم، مستلزم سلب اخص است. بنابراین می‌توان گفت: "موجود غیر واجب موجود غیر واجب نیست"، و این گزاره، تناقض آشکار است. پس موجود غیر واجب ممکن نیست و وجود با وجوب ذاتی ملازم است.

اشکال استدلال فوق این است که نمی‌توان وجود را از موجود در ظرف وجودش سلب کرد؛ زیرا سلب وجود از موجود تناقض است، و سلب وجود در غیر ظرف وجودش اصلاً وجود نیست تا وجود از وجود سلب شده باشد. به عبارت دیگر، گزاره "موجود غیر واجب موجود نیست" کاذب است؛ زیرا که مشتمل بر تناقض است.

ممکن است گفته شود اگر سلب وجود از وجود ممکن جایز نیست، وجود نباید واجب الوجود باشد. در پاسخ باید گفت وجود واجب الوجود است اما نه واجب الوجود بالذات؛ بلکه اعم است از واجب الوجود بالذات که حیثیت تعلیلیه ندارد و واجب الوجود بالغیر که دارای حیثیت تعلیلیه است.

نقد ملازمه نفی ممتنع بالذات با واجب بالذات

۱. هر موجودی از آن جهت که موجود است، معدوم بودنش اجتماع نقیضین است.
 ۲. اجتماع نقیضین ممتنع بالذات است.
 ۳. پس هر موجودی از آن جهت که موجود است، معدوم بودنش ممتنع بالذات است. (۱ و ۲ شکل اول)
 ۴. هر چه معدوم بودنش ممتنع بالذات باشد، واجب الوجود بالذات است. (زیرا در غیر این صورت، باید معدوم بودنش جایز باشد. در حالی که فرض این است که معدوم بودنش ممتنع بالذات است.)
 ۵. پس هر موجودی از آن جهت که موجود است واجب الوجود بالذات است. (۳ و ۴ شکل اول) بنابراین وجود ملازم با وجوب ذاتی است.^{۱۴}
- گزاره (۴) نادرست است. درست آن است که گفته شود: "هر چه معدوم بودنش ممتنع بالذات باشد، واجب الوجود است". واجب الوجود نیز اعم است از واجب الوجود بالذات و واجب الوجود بالغیر، معدوم بودن واجب الوجود بالغیر نیز جایز نیست؛ زیرا وجود عدم‌پذیر نیست؛ یا به این دلیل که واجب الوجود بالذات است یا به این دلیل که ممکن الوجودی است که علت آن را همراهی می‌کند.
- از سوی دیگر گزاره (۱) را باید این گونه در نظر گرفت: "هر وجود با عدمش اجتماع نمی‌کند." اما اگر مقصود این باشد که هر وجودی نمی‌تواند عدمی جایگزینش شود و دیگر وجودی نباشد، کلیت گزاره (۱) مورد تردید است؛ زیرا اگر وجود ممکن، امدی داشته باشد، با فرارسیدن امد آن دیگر موجود نیست، و عدم جایگزین می‌شود و اجتماع نقیضین نیست، و به نظر می‌رسد که استدلال بر گزاره (۳) بر اساس احتمال دوم پیش آمده است.

انکار وجود معلول از طریق معدوم بودن آن در مرتبه علت و نقد آن

۱. هیچ موجودی به هیچ وجه معدوم نیست.

۲. هر معلولی در مرتبه علت خود معدوم است.

۳. هیچ موجودی معلول نیست. پس هر موجودی باید قائم به ذات و واجب الوجود باشد. بنابراین وجود ملازم با وجوب ذاتی است.^{۱۵}

این استدلال، گزاره‌های (۱) و (۲) را صادق فرض کرده است، در حالی که این دو گزاره ناسازگاری درونی دارند؛ زیرا مفاد گزاره (۱) این است که "هر موجودی، مثلاً موجود معلول، به هیچ وجه معدوم نیست"؛ یعنی موجود معلول در مرتبه علت خود معدوم نیست؛ در حالی که بنابر مقدمه دوم، موجود معلول در مرتبه علت خود معدوم است. بنابراین دست‌کم یکی از دو مقدمه نادرست است، و بدین ترتیب نتیجه نمی‌تواند صادق باشد.

با توجه با مطالب فوق نمی‌توان مدعی شد که وجود ملازم با وجوب ذاتی است.



بی‌نوشت‌ها

- ۱- حسین عشاقی، "ملازمت اصالت وجود با وجوب ذاتی"، معرفت فلسفی، همین شماره، ص ۱۴۶-۱۳۵.
- ۲- صدرالدین محمد شیرازی، المبدء و المعاد، تصحیح محمد ذبیحی، (تهران، انتشارات بنیاد حکمت اسلامی صدرا، ۱۳۸۱)، ج ۱، ص ۲۱.
- ۳- حسین عشاقی، پیشین، ص ۱۴۶-۱۳۵.
- ۴- همان، ص ۱۴۶-۱۳۵.
- ۵- صدرالدین محمد شیرازی، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة: (بیروت، دارالتراث العربی، ۱۹۸۱م)، ج ۱، ص ۴۰۶-۴۰۷.
- ۶- همان، ص ۴۰۷.
- ۷- شهاب‌الدین یحیی سهروردی، التلویحات، مجموعه مصنفات شیخ اشراق، (تهران، مؤسسه مطالعات تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲)، ج ۱، ص ۲۳.
- ۸- سید جلال‌الدین آشتیانی، شرح مقدمه فیضری، (قم، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ۱۳۷۰)، ص ۱۷۱.
- ۹- صدرالدین محمد شیرازی، اسفار، پیشین، ص ۴۰.
- ۱۰- حسین عشاقی، پیشین، ص ۱۴۶-۱۳۵.
- ۱۱- حسین عشاقی، پیشین، ص ۱۴۶-۱۳۵.
- ۱۲- همان، ص ۱۴۶-۱۳۵.
- ۱۳- همان، ص ۱۴۶-۱۳۵.
- ۱۴- همان، ص ۱۴۶-۱۳۵.
- ۱۵- همان، ص ۱۴۶-۱۳۵.

منابع

- آشتیانی، سید جلال‌الدین، شرح مقدمه قیصری، (قم، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ۱۳۷۰):
- سهروردی، شهاب‌الدین یحیی، المبدء و المعاد، تصحیح محمد ذبیحی، (تهران، بنیاد حکمت اسلامی صدرا، ۱۳۸۱)، ج ۱؛
- س.، التلویحات، مجموعه مصنفات شیخ اشراق، (تهران، مؤسسه مطالعات تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲)، ج ۱؛
- شیرازی، صدرالدین محمد، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، (بیروت، دار التراث العربی، ۱۹۸۱م)، ج ۱؛
- عشاقی، حسین، "ملازمت اصالت وجود با وجوب ذاتی"، معرفت فلسفی، شماره ۶، سال دوم، شماره دوم، زمستان ۱۳۸۳.

